

اشاره

خانم خاکباز، در صحبت با یکی از معلمان ریاضی باتجربه، خاطراتی از آن‌ها شنیده‌اند که یکی از آن‌ها را برای مجله‌ی رشد آموزش ریاضی، ارسال کرده‌اند. این خاطره، بسیار شبیه به یکی از خاطره‌ایی است که استاد پرویز شهریاری نیز در نوشته‌های خود، در مورد تدریس هندسه نقل کرده‌اند. جالب است که دو معلم ریاضی در دو زمان و دو مکان متفاوت، تجربه‌هایی بسیار شبیه به هم داشته‌اند. به همین دلیل، تجربه‌ی این معلم ریاضی را از قول خانم خاکباز در ستون روایت معلمان می‌آوریم.

روایتی از زبان یک معلم ریاضی

امیدی که خودم به آن امیدوار نبودم!

عظیمه سادات خاکباز

دانشجوی کارشناسی ارشد آموزش ریاضی دانشگاه شهید باهنر کرمان

ابتدا شاگرد اول کلاس خیلی اعتراض کرد؛ اما مجبور بود تحمل کند. تقریباً دو هفته گذشته بود و درس ما به اتحادها رسیده بود. در دفتر مدرسه نشسته بودم و از پنجره بیرون کلاس را نگاه می‌کردم. زنگ تفریح بود در میان شلوغی بچه‌ها دو نفر روی نیمکت نشسته بودند و کتاب ریاضی در دستشان بود و با هم درس می‌خواندند بی اختیار جلوی پنجره رفتم. غرق تماشای آن دو بودم که ناگهان ناظم مدرسه نزدیکم آمد و گفت: کار جالبی بود که آن‌ها را با هم در یک گروه قراردادی. همه‌ی زنگ‌های تفریح و بی‌کاری را با هم درس می‌خوانند. دفتر یادداشت‌م را نگاه کردم. جالب بود که در این دو هفته کلی منفی و نمره‌ی کم به هردو داده بودم. ولی چیزی که برایم جالب‌تر بود سیر صعودی نمرات بود. زنگ تفریح تمام شد و من سر کلاس رفتم. آن روز با کلاس همان دانش‌آموزان، درس داشتیم. پس از اتمام کلاس، شاگرد اول پیش من آمد و گفت: «خانم اون خیلی درسیش بده! همه‌ی نمره منفی‌ها و نمرات کمش مال من میشه، اون وقت معلمم پایین می‌یاد.»

یک سال تصمیم گرفتم برای تدریس ریاضی در سال اول دبیرستان، دانش‌آموزان را گروه‌بندی کنم. از این رو به بچه‌ها گفتم که سه نفر سه نفر گروه بندی شوند و با هرکسی که دوست دارند هم گروه باشند. اما بدانند که اگر نمره‌ی مثبت یا بالاتر از ۱۵ در حل مسأله‌ای بگیرند برای خود شخص است و اگر نمره‌ی کمتر از ۱۵ یا منفی بگیرند، برای هر سه نفر هم گروهی، این نمره درج خواهد شد. در این کلاس ۲۶ دانش‌آموز داشتیم. به سرعت، ۸ گروه سه نفری تشکیل شد و دو نفر باقی ماندند که یکی شاگرد اول کلاس بود و دیگری شاگرد ضعیفی که با ارفاق، نمره‌ی ریاضی اش از ۵ یا ۶ تجاوز نمی‌کرد. گفتم دوتا از گروه‌ها ۴ نفری شوند. بلوایی در کلاس شروع شد. هیچ گروهی حاضر نبودند این دو نفر را در خود جای دهند. آن‌ها می‌گفتند اگر شاگرد ضعیف هم گروه ما شود، همه‌ی منفی‌ها و نمرات کم او برای ما هم درج می‌شود و اگر شاگرد اول در گروه ما بیاید که همه‌ی نمراتش بالاست و اصلاً تأثیری روی پیشرفت گروه ندارد. به ناچار مجبور شدم آن دو را با هم در یک گروه قرار دهم اگرچه

به او لبخندی زد و گفتم: «کارت را ادامه بده، بالاخره نتیجه می‌گیری!» آن روز من به یکی از بزرگ‌ترین معلمان ریاضی امید دادم. امیدی که خودم به آن امیدوار نبودم!

هفته‌ی بعد، وقتی به کلاس آن‌ها رفتم، تصمیم گرفتم چند تمرین از اتحادها برایشان بگویم. ناگهان تمرینی به ذهنم آمد که تا به حال در کلاس مطرح نکرده بودم. تمرین را روی تخته نوشتم و به بچه‌ها فرصت دادم تا حل کنند. در میان تمام دانش‌آموزان، یک دست از آخر کلاس بالا رفت. بله همان

شاگرد ضعیف یک‌ماه قبل بود. او را به پای تخته دعوت کردم. بغل دستی او که همان شاگرد اول کلاس بود، به وی گفت: «ترو! دوباره منفی تو رو من هم می‌گیرم!» ولی او با شجاعت تمام، پای تخته آمد و با اطمینان کامل، شروع به نوشتن کرد. من به سمت آخر کلاس به راه افتادم که ناگهان گفت: «تمام شد خانم.» برگشتم، مطمئن بودم که...

اما با کمال تعجب دیدم که تمرین، درست حل شده بود! با هیجان گفتم: «آفرین!» و به سمت تخته رفتم تا راه حل را توضیح دهم. (البته در آن لحظه دوست داشتم بالا بپریم و بگویم هورا!!)

ناگهان صدای دست‌زدن یک نفر و بعد همه‌ی کلاس بلند شد. دانش‌آموزی که پای تخته بود، گفت: «قابلی نداشت خانم، من تا حالا بلد نبودم که چه طوری ریاضی بخوانم اما حالا می‌دونم چی کار کنم!» وقتی کلاس تمام شد،

دوباره شاگرد اول کلاس، نزد من آمد و گفت: «خانم اصلاً امکان نداشت، آخه چه طوری؟»

گفتم: «دیدی تونستی. بهت گفتم که حالا به معلم شدی.» گفت: «آخه خانم، خودم هم بلد نبودم اون سؤال رو حل کنم.» گفتم: «لازم نیست به شاگردها فقط جمع و ضرب یادبدی بلکه باید به چیز بیش‌تر و بهتر به اونا یاد بدی.» گفت: «چی خانم؟» لبخندی زد و رفتم و تمام مدت فکر می‌کردم که این معلم کوچک به من یک درس بزرگ داد.

